

# کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۸۵-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۷ آبان ۱۴۰۲

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

## ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۰۷۹۰)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۸۵

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۸۵		
شبیم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا از تهران	فاطمه زندی از قزوین
فاطمه رشنو از لرستان	فهیمه فدایی از تهران	نصرت ظهوریان از سنندج
فرشاد کوهی از خوزستان	زهرا عالی از تهران	شاپرک همتی از شیراز
الهام فرزامنیا از اصفهان	بهرام زارعیپور از کرج	عارف صیفوری از اصفهان
مریم زندی از قزوین	مهران از کرج	

**با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.**

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

**@zarepour\_b**

لطفاً پیام‌های خواننده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم گیسو از اسکو	۴
۲	خانم سمانه از مشهد	۵
۳	خانم ستاره از آذربایجان	۶
۴	آقای مهران از کرج	۹
۵	خانم زهرا از تهران	۱۱
۶	خانم بیننده از تبریز	۱۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۱۷
۷	خانم بیننده از ایران	۱۸
۸	خانم مهتاب از لرستان	۱۹
۹	خانم لیلا از اصفهان	۲۲
۱۰	آقای جلیل از تبریز	۲۵
۱۱	آقای متین از آذربایجان شرقی	۲۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۲۸



## ۱- خانم گیسو از اسکو

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم گیسو]

**خانم گیسو:** دفعه اولم است زنگ می‌زنم و خیلی خوشحال هستم که با برنامه شما تماس می‌گیرم، واقعاً شما ما را بیدار کردید با برنامه بسیار عالی‌تان و دفعه اولم است آقای شهبازی تماس می‌گیرم و اصلاً چیز،  
**آقای شهبازی:** یک نفس عمیق بکشید، نفس عمیق بکشید.

**خانم گیسو:** نمی‌دانستم که می‌خواهم تماس بگیرم، بعد واقعاً فقط زنگ زدم صدایتان را بشنوم و این دفعه حتماً باز هم با شما تماس می‌گیرم.  
**آقای شهبازی:** باشد.

**خانم گیسو:** به خدا، به خدا شما ما را بیدار کردید و من یک مادر هستم و با برنامه‌های شما دارم بیدار می‌شوم و می‌خواهم ببینم که در این زندگی چه‌جوری می‌خواهم با بچه‌های خودم، با همسرم پیش بروم.  
**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم گیسو:** به خدا، به خدا شما ما را بیدار کردید.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم گیسو:** و من سعی می‌کنم همیشه تلاش می‌کنم که از وقتی که صبح از خواب بیدار می‌شوم، فکر می‌کنم که در یک مدرسه، در یک دانشگاه نشستم و همیشه با برنامه‌های شما من زندگی خودم را جلو می‌برم.  
**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم گیسو:** فقط زنگ زدم این را به شما بگویم و واقعاً واقعاً من الآن زندگی کردن را یاد گرفتم و می‌بینم که چه‌جوری باید زندگی کنم، دیگر مزاحمتان نمی‌شوم بعداً با شما تماس می‌گیرم.  
**آقای شهبازی:** باشد، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم گیسو]



## ۲- خانم سمانه از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمانه]

خیلی خوشحالم استاد که صدایتان را می‌شنوم. واقعاً خیلی برنامه خوبی دارید. من یک سال و نیم است که برنامه‌تان را دنبال می‌کنم. در این مدت خیلی چیزها یاد گرفتم. خیلی مشکلات روحی داشتم، یعنی خیلی همانیده بودم، ولی خب به امید خدا و یاری مولانا و همچنین برنامه خوب شما توانستم خیلی از این مشکلات را پشت سر بگذارم.

هنوز اول راه هستم و خیلی دوست دارم که این برنامه ادامه پیدا کند، تا کسانی که مثل من هستند، بتوانند آشنا بشوند با این برنامه و بتوانند مثل من مشکلاتشان را بشناسند اول، بعدش هم رهایی پیدا کنند از آن.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! زندگی شما بهتر شده؟ روابطتان با همسرتان؟ اگر بچه دارید، با بچه‌هایتان؟  
**خانم سمانه:** خیلی، خیلی خوب شده، بله. خیلی خوب شده استاد. واقعاً من گاهی اوقات وقتی فکر می‌کنم، می‌بینم این یک موهبت الهی است که خدا به هر کسی نمی‌دهد و کسانی که واقعاً از صمیم قلب می‌خواهند، خدا این مسیر را برایشان باز می‌کند و من هم خوشحال هستم از این‌که یکی از آن افراد هستم و از شما خیلی.

[قطع تماس]



### ۳- خانم ستاره از آذربایجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستاره]

خانم ستاره: اولین بارم است زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: اولین بار است. خب یک کمی بلندتر صحبت کنید.

خانم ستاره: مرا از بچگی با عشق بزرگ کردند، ولی نگذاشتند برویم مدرسه، خیلی سواد کم دارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ستاره: برادرهایم را گذاشتند بروند مدرسه و انسان بزرگی شدند مثل شما، وقتی برادرم کوچک بود می‌گفت

یک برادر بزرگتر از من داری در آمریکا است، اجازه بدهید من برایتان برادر بگویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ستاره: همیشه عاشق درس خواندن بودم، فقط به کسانی حسادت داشتم که درس می‌خواندند، غیر از این

به هیچ کسی حسادت نداشتم. بعدش آن‌هایی که دختر بودند، فامیل‌هایمان می‌رفتند مدرسه خیلی خیلی حسادت

داشتم، حتی به نزدیک‌ترین عزیزانم حسادت می‌کردم که می‌روند مدرسه. بعد الان دیگر فکر می‌کنم دانشگاه آمده

خانه‌مان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: فقط اولین بار است، اولین روز است که دیگر جرئت پیدا کردم زنگ بزنم برایتان، آن هم گرفت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: فقط شما صحبت کنید، من جواب بدهم، دیگر نمی‌توانم. برادر عزیزم هستید، آن یکی برادرهایم

هم خیلی نزدیک هستند با خدا.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ستاره: خیلی عذاب دادم به بچه‌هایم فقط بروند دانشگاه، فکر می‌کردم بروند به دانشگاه من به آرزویم

می‌رسم، و خوب شد رفتند، ولی خیلی عذاب دادم برایشان به خاطر درس خواندن، باید مرا ببخشند.

آقای شهبازی: یک کمی بلندتر حرف بزنید خانم ستاره.

خانم ستاره: ببخشید دیگر نمی‌توانم، شما صحبت کنید.

آقای شهبازی: خیلی خب. الان از این برنامه دارید خوب یاد می‌گیرید، می‌توانید بنویسید شعرها را بخوانید، یاد

بگیرید.



**خانم ستاره:** سه چهارتا دفتر تمام کرده‌ام، الان یک دفتر صد برگ گرفته‌ام، گفتم دیگر تصمیم گرفتم که اگر تمام نشود، من دیگر به حضور نرسم. دیگر نمی‌توانم بنویسم، الان آرزویم فقط آن است.

**آقای شهبازی:** خب شما شرط نگذارید. شما کار کنید، خداوند را امتحان نکنید خانم.

**خانم ستاره:** [صدا ناواضح] ولی در ذهنم این‌جوری گفتم.

**آقای شهبازی:** خیلی خب. شما کار کنید، شما به این درجه پیشرفت کرده‌اید خدا را شکر کنید، کار کنید. به حضور که با ذهنتان نمی‌توانید بفهمید به حضور رسیده‌اید یا نه. شما همین همین حرف‌هایی که می‌زنید این‌ها حضور است خانم، چه‌جوری دیگر به حضور می‌رسند؟! همین قدر که روی خودتان کار می‌کنید، پیوسته کار می‌کنید، متوجه می‌شوید که شاید به بچه‌هایتان بدی کردید، جزای عملتان را می‌بینید و می‌فهمید که شاید کار بدی کردید، اگر آن موقع بود آن کار را نمی‌کردید این کار را می‌کردید، این‌ها همه حضور است، این‌ها همه بیدار شدن است دیگر، بیدار نمی‌شدید نمی‌فهمیدید.

**خانم ستاره:** ممنون. ان‌شاءالله برنامه‌تان قطع نشود، همیشه بماند.

**آقای شهبازی:** قطع نمی‌شود خانم، لطف دارید. با این دعای شما که هیچ‌وقت قطع نمی‌شود خانم، این دعای شما مستجاب می‌شود.

**خانم ستاره:** ان‌شاءالله.

**آقای شهبازی:** ممنونم. پس دیگر با شما خداحافظی می‌کنم اگر کاری ندارید.

**خانم ستاره:** بی‌نهایت تشکر برادر بزرگوار.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**خانم ستاره:** تشکر، مرسی.

**آقای شهبازی:** بچه‌هایتان چند سال دارند الان؟

**خانم ستاره:** یکی مهندسی عمران تمام کرده، یکی‌اش هم دانشجو است، تمام کرده لیسانس را، لیسانس تمام کرده. ولی دخترم را خیلی عذاب دادم نه این‌که من، بابایش دیگر حتی لاک زدن را ممنوع کرده بود برایش، دوست نداشت لاک بزند بیچاره، خیلی اذیتشان کرد، از طرف من نه، ولی بابایش خیلی اذیت کرده دخترم را، ولی الان دیگر بیچاره عوضش را درمی‌آورد. خیلی مریض شده، از لحاظ روحی خیلی مریض شده، من خیلی صبر می‌کنم، خیلی با او کار می‌کنم.

**آقای شهبازی:** دخترتان مریض شدند؟ دخترتان را می‌گویید؟

**خانم ستاره:** بله.





**آقای شهبازی:** خب الان شما نمی‌توانید از این چیزهایی که یاد می‌گیرید به ایشان هم یاد بدهید؟  
**خانم ستاره:** دوست دارد، یاد می‌گیرد، ولی زیاد دوست ندارد، وقتی من گوش می‌کنم از اتاقش می‌بینم که می‌خواهد آن‌جا گوش کند. ولی خودش وقتی می‌آید می‌بیند روی کانال شما است باز می‌کند، زود می‌زند آن یکی کانال‌ها، خودش نمی‌خواهد گوش کند، ولی یواشکی گوش می‌کند، بعضی‌ها را حفظ کرده، وقتی ناراحت است آن‌ها یادآوری می‌کنند که این شعر را بخوان. ولی بد ناراحت است، ناراحت است از دست من و بابایش. برادرش رفته خارج، این هم دوست دارد برود، فعلاً امکانش نیست برای خودش و ما، مثل خودم، فکر می‌کنم او هم مثل من شده که برادرها رفته‌اند، تا لیسانس و فوق لیسانس و دکترا رفته‌اند، ولی دخترم نمی‌تواند برود، فکر می‌کنم تاریخ تکرار می‌شود، نمی‌دانم چکار کنم.

**آقای شهبازی:** حالا راهتان را پیدا می‌کنید، برنامه را گوش کنید، مطمئناً راهتان را پیدا می‌کنید، به دخترتان هم کمک خواهید کرد، مطمئن هستم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستاره]

#### ۴- آقای مهران از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهران]

آقای مهران: آقای شهبازی یک پیغامی می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهران: یک پیغامی می‌خواستم بخوانم، با عنوان ناموس من ذهنی تا حد مرگ، اسم پیغامم هست. در این پیغام می‌خواهم در مورد تاریخ جنگ جهانی دوم و آلمان صحبت کنم. قبل از شروع پیغام می‌خواستم در مورد یک واژه‌ای به نام «پروپاگاندا» بگویم که یک نوع تبلیغات و جوسازی برای پیشبرد یک برنامه سیاسی از سوی حکومت‌ها است. این نوع تبلیغات بیشتر روی کودکانی که از جنس زندگی هستند سرمایه‌گذاری می‌شود. هیتلر در جنگ جهانی دوم با این نوع تبلیغات، کودکانی که از جنس زندگی هستند را دارای یک ناموس من‌ذهنی کرد. او در این جوسازی و تبلیغات به کودکان القا کرد که باید با ملی‌گرایی همانیده شوید. علاوه بر این القا کرد که باید با کشور خود که فقط یک مکان یا فرم است همانیده شوید و آن را در مرکز خود بگذارید. یعنی این مکان و این نژاد باید ناموس شما باشد. اما او نگفت که من یک من‌ذهنی پردرد هستم و می‌خواهم شما را در چاه تاریک نفس خود پرت کنم. او گفت ما نسل برتر جهان هستیم و باید از نسل غنی خود تا آخرین قطره خون حمایت کنیم و جهان را تسلیم خود سازیم. یک من‌ذهنی فوران درد توانست یک مای ذهنی قوی بسازد و این ملت که همه تابع جمع بودند، با ملی‌گرایی و کشور که فقط یک مکان است همانیده شدند. حال این ملت با این همانیدگی قوی مثلث پندار کمال، ناموس و درد را ساختند.

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای دودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دودلال: صاحب ناز و کرشمه

آن‌ها پندار کمال داشتند، می‌گفتند نژاد و کشور ما جهان را فتح خواهد کرد و غیر این هرچه گویند دروغ است.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن



آن‌ها ناموس داشتند. می‌گفتند که این خاک و این نسل نباید خدشه‌دار شود و کسی حق توهین به این‌ها را ندارد، این ارزش ماست.

## در تگ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوانمرد

دردی که آلمان در جنگ جهانی دوم کشید به وسعت مرگ سه میلیون و ششصد هزار انسان بود. جنایاتی که من‌ذهنی مرتکب می‌شود هنوز در کره زمین ادامه دارد. هنوز انسان با ناموس، پندار کمال و درد در اختیار ابلیس است.

## نفس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

بنابراین انسان می‌تواند با من‌ذهنی دارای ناموس، پندار کمال و درد و با اختیارات سیاسی وسیعی مانند هیتلر باعث جان میلیون‌ها نفر شود. مولانا گفت: «باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای»، اما شخصی مانند هیتلر گفت «ظاهر او جدّ جدّ، باطن او بازی‌ای».

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهران]

## ۵- خانم زهرا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: زهرا هستم از تهران، زهرا رنجبر هستم.

آقای شهبازی: خانم زهرا، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: اولین بار است دارم زنگ می‌زنم، هفت سال است از بینندگان شما هستم.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم، بفرمایید صحبت کنید. پیغامتان چه هست؟

خانم زهرا: اصلاً عجیب است برایم، خیلی عجیب است به‌خاطر این‌که من همین الان شما را سیو (ذخیره: save)

کردم، همین الان شما را گرفتم، خیلی عجیب است. فقط می‌خواستم از شما خیلی تشکر کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، نفس عمیق بکشید، عجله نکنید.

خانم زهرا: من خیلی شما را دوست دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم زهرا: من خیلی شما را دوست دارم. خیلی برنامه شما، خیلی بینندگان شما و خیلی تمام دست‌اندرکاران

و همه آن‌هایی که کمک می‌کنند، شما راه انداختید این برنامه را، من خیلی تغییر کردم، بچه‌هایم هم خوب این

را متوجه شده‌اند، همسرم هم همین‌طور.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: الان برنامه بخش چهار را نوشتم، ولی نمی‌توانم، ابیات این غزل بسیار زیبا بود. من فقط توانستم

بخش چهار را بنویسم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم زهرا:

بگیر نبض دل و دین خود، ببین چونی

نگاه کن تو به قاروره عمل یک بار

به حق گریز که آب حیات او دارد

تو زینهار از او خواه هر نفس، زنهار

اگر کسی‌ات بگوید که: خواست فایده نیست  
بگو که: خواست از او خاست، چون بود بی‌کار؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۴)



قاروره: نمونه ادرار  
زینهار: پناه خواستن  
زنهار: آگاه باش

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: من سر این بیت خیلی، هفت سال است ایستاده‌ام با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: [بغض خانم زهرا] این بیت‌ها به ما می‌گوید که شمایی که، من نمی‌توانم از روی نوشته بخوانم، می‌گوید شما نبض دلت را بگیر، ببین دل و دین تو در این مدتِ عمر مثلاً من که شصت و شش سالم است چکار کردی؟ در آن شیشهٔ اعمال چه ذخیره کردی؟ ببین به خدا نگاه کردی؟ اگر کردی چه یاد گرفتی؟ خدا را به دلت آوردی یا غافل بودی؟ یا تمام مدت «لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا» را یادت بیاور، یادت بیاور که تو، من چه کردم با تو.

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟  
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴)

[گریه خانم زهرا] خدا به بنده‌ها دارد می‌گوید من به تو چه دادم، از هیچ تو را آفریدم، به تو جان دادم، به تو همه چیز دادم، روزی دادم، رزق دادم، مال دادم، زن و بچه دادم، پذیرش دادم، کمال دادم، ولی تو چکار کردی؟ تو از آن خوی خسیس که فقط خودت را واگذار به من ذهنیات کردی.

و آخرین بیت‌هایی که خواندید:

خواب چون در می‌رمد از بیم دل  
خواب نسیان کی بود با بیم حلق؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شد گواه  
که بود نسیان به وجهی هم گناه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

نسیان: فراموشی



پس ما داریم گناه می‌کنیم و از خدا در آیه آخر سوره بقره عذرخواهی می‌کنیم که من همیشه سر نماز «لَا تُؤَاخِذْ» را می‌خوانم. این را هم بگویم همه نمازهایم خوب شده، یعنی حضور ناظر را می‌بینم، شاهد را می‌بینم، این لحظه موازی بودن را می‌بینم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم زهرا:** من به محض این‌که موازی هم نیستم هم می‌بینم، ولی نمی‌دانم چکار کنم، با اتفاق اتفاق می‌افتم، یعنی آن را نمی‌توانم جلویش را بگیرم. شوهرم حالش به هم خورد پارسال، عمل مغز کرد من خیلی ناراحت بودم و فهمیدم همبسته‌ام. بچه‌هایم همه، بچه چهل و چهار سالم گریه می‌کرد، من هم مثل شما همین‌طور ایستادم [صدا ناواضح]، ولی آن‌ها مردهای بزرگ گریه می‌کردند، من شده بودم دلدار آن‌ها.

که «فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ»، «فقط بگو خدا برای من بس است». آیه آخر سوره توبه که «بسم الله» هم نمی‌خواهد.

**«فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»**

«پس اگر روی برتافتند بگو خدا مرا بس است. هیچ معبودی جز او نیست، بر او توکل کردم و او پروردگار عرش بزرگ است.»

**(قرآن کریم، سوره توبه (۱۰)، آیه ۱۲۹)**

فقط توکل به او کن، چیزی که شما دارید، بالای بیست سال است دارید به ما می‌گویید، ما نمی‌فهمیم. هنوز نمی‌فهمم، خواهش می‌کنم من، این آیه من را نجاتم داد و الآن یاد گرفتم با همین ابیات، ابیات مولانا را با قرآن که می‌خوانم تطبیق می‌دهم آیه‌ها باز شدند، آیه‌ها، آیات قرآن هم برایم باز شدند، در صورتی‌که من چهار سال قرآن خواندم و مربی قرآن هستم و بلد نبودم، حافظ قرآن هستم، بلد هم نبودم. من بسیار خوشحالم، بسیار خوشحالم، از شما سپاسگزارم. ممنون این وقت را به من دادید، وقت دیگران گرفته شده شرمندهم.

**آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، آفرین، آفرین!**

**خانم زهرا:** خیلی ببخشید. فقط نمی‌دانم، در تعدی هستم و نمی‌خواهم هم بدانم، چون تا آخر عمر، حتی وصیتم را هم به بچه‌هایم کردم، اگر این پرداختی که من نمی‌توانم از نظر جسمی چون کانال نخاعی عمل کردم، نمی‌توانم زیاد بیرون بروم، پسرم برایم واریزی انجام می‌دهد، پول خودم است، مال خودم است، نه این مال کسی است، از ماهانه و هفتگی خودم است، ولی تا آخر عمر گفتم تا زمانی که شما هستید که ان‌شاءالله تا ابدیت هستید، همه این کمک را باید [صدا واضح نیست] ناچیز است، ولی همان ناچیز را پرداخت می‌کنم، زهرا رنجبر دامغانی هستم، ممنون.

**آقای شهبازی: آفرین!**



**خانم زهرا:** در دفتر تهران من را بچه‌ها می‌شناسند، بچه‌های شما، بچه‌های دفتر تهران می‌شناسند، ولی چون واتساپ (WhatsApp) ندارم، اینستا (Instagram) ندارم، ارتباطم با شما قطع شده، ایمیل هم دارم، ولی بلد نیستم، بلد نیستم بفرستم و این‌ها.

در هر صورت از تمام زحمات شما، از آپ‌هایی (Application) که ساختید، از برنامه‌سازهایی که گروه می‌سازند، از بچه‌های عزیزم، بچه‌های عزیزم بسیار بسیار این‌ها همه نوه‌های من هستند، من هم سه‌تا نوه دارم، این‌ها همه نوه‌های من هستند. سپاسگزارم از این راهی که شما باز کردید و ما نمی‌توانیم با زبان از شما تشکر کنیم، فقط همین.

**آقای شهبازی:** ممنونم.

**خانم زهرا:** ان‌شاءالله که در فقط برای این صوتتان که خداوند صوت شما را برکت صوت به شما بدهد و شما این صدایتان را به گوش جهانیان برسانید. حتی حتی بچه‌های جنوب ایران، حتی خانم‌ها آقایان جنوبی، برادرها و خواهرهای جنوب ایران، جزایری که اصلاً ما نمی‌شناختیم، این‌ها می‌آیند روی پیام‌ها پیغام می‌گذارند و ما خوشحال هستیم، سپاسگزارم از شما استادجان.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم زهرا:** فدایتان، شما می‌فرمایید تشکر نکنید، نمی‌شود نمی‌شود از این‌همه گذشت، از این‌همه که الان دو شب است آن‌جا، شما برنامه را دارید اجرا می‌کنید، نمی‌شود گذشت، نمی‌شود سپاس نگفت.

از شما، از خداوند، از مولانای عزیزم که [صدا ناواضح] آسمانم پاک بشود و فقط از خدا دیگر هیچ چیز که نمی‌خواهم هیچ، فقط یک ترازو و آینه خواستم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم زهرا:** آینه برای دیدن اشکالاتم، ترازو برای اعتدال.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین!

**خانم زهرا:** معتدل بودن. ببخشید اولین بار بود این‌دفعه، ببخشید طول کشید، شرمنده.

**آقای شهبازی:** اختیار دارید، ممنونم، خیلی زیبا، خیلی عالی، آفرین!

**خانم زهرا:** من بسیار سرکش و یاغی بودم، بسیار سرکش و یاغی بودم، ولی الان [صدا ناواضح] خدا نگهدارتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۶- خانم بیننده از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ببخشید آقای شهبازی من خیلی وقت هست، هفت هشت سال است برنامه را نگاه می‌کنم، ولی یک سال است خیلی نگاه می‌کنم، خیلی جدی نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: بعدش دیگه، خیلی هول شدم ببخشید.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از تبریز. قانون جبران را هم رعایت می‌کنم. خیلی خوشحالم با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب، ممنونم. خب این برنامه چه آثاری بر روی شما داشته؟ چه تغییراتی در شما به وجود آورده؟ این آموزش‌های مولانا چکار کرده با شما؟

خانم بیننده: خیلی خوب بوده، خیلی خودم را بیشتر شناختم، بیشتر به این لحظه آمدم. هم‌ا‌ش در گذشته و آینده بودم، هم‌ا‌ش در فکرها‌یم گم بودم، الان دیگه خیلی بهتر شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: به لطف شما عزیز بزرگوار. ممنون از شما. من امیدوارم که بیشتر پیشرفت کنم.

آقای شهبازی: ان‌شاء‌الله.

خانم بیننده: فعلاً نمی‌توانم صحبت کنم، ولی بعداً زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خیلی خب باشد. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: فقط می‌خواستم یک چند تا بیت که برای خودم خیلی خوب بوده می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم بیننده:

ما را به چشم سر مبین ما را به چشم سر ببین  
آنجا بیا ما را ببین کآنجا سبک بار آمدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۰)

گوش دار، ای احوال اینها را به هوش  
داروی دیده بکش از راه گوش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵)





بطلب امن و امان را، بگزين گوشه گران را  
بشنو راه دهان را، مگشا راه دهان را  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲)

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده‌ست  
چو دو دیده را ببستی، ز جهان، جهان نماند  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

خیالی کان به پیش آید، خیالت را بپوشاند  
اگر خونش بریزم من، ز خون او بحل باشم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۳۱)

ای دیده جهان و جان ندیده  
جانست جهان، تو یک نفس باش  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۲)

مدتی حس را بشو ز آب عیان  
این چنین دان جامه شویان صوفیان  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۵)

گر هوا را بند بنهاده شود  
صیقلی را دست بگشاده شود  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۷)

ای چشم که پردردی در سایه او بنشین  
زنهار در این حالت در چهره او بنگر  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۲۷)

هستی ز غیب رسته، بر غیب پرده بسته  
و آن غیب همچو آتش در پرده‌های دودی  
دود ار چه زاد ز آتش، هم دود شد حجابش  
بگذر ز دود هستی، کز دود نیست سودی



از دود گر گذشتی، جان عین نور گشتی  
جان شمع و تن چو طشتی، جان آب و تن چو رودی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۹)

ما را چو سایه دیدی، از پای درفتاده  
جانا چو سرو سرکش، از سایه سر کشیدی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۵۰)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

خانم بیننده: دیگر بیشتر از این مزاحمتان نمی‌شوم، خیلی خوشحال شدم با شما صحبت کردم.

آقای شهبازی: من هم همین‌طور.

خانم بیننده: امیدوارم بیشتر بتوانم با شما بعداً تماس بگیرم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

## ۷- خانم بیننده از ایران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

**خانم بیننده:** ببخشید من از ایران تماس می‌گیرم. بعد زیاد حرف خاصی ندارم برای گفتن. یک هفت هشت ماه است برنامه‌تان را می‌بینم. بعد رفتم در نت اولین قسمت برنامه‌هایتان را دیدم و می‌خواستم از خودتان و آقای دکتر گلشاهی که شما را تشویق کردند که این برنامه را اجرا کنید خیلی تشکر کنم.

و از خداوند ممنونم که هدیه‌ای مثل شما را به ما داده و ما را هم لایق دانسته، خیلی ممنونم. خیلی هیجان‌زده هستم، چون فوری گرفت، گفتم خدایا اگر صلاح است که زنگ بزنم چون من هنوز خیلی به این برنامه گوش نکردم، و ولی اگر صلاح است بتوانم با ایشان ارتباط برقرار کنم.

شاید خیلی وقت است با کسی ارتباط ندارم. حالا این قدر من ذهنی‌ام قوی بوده که فاصله گرفتم. حالا گفتید، از بس تأکید کردید روی قرین، من زیادی وسواس گرفتم همه را گفتم نه این قرین اوکی (ok) نیست، آن قرین اوکی (ok) نیست بگذار یک مقدار خلوت کنم. و حالا فعلاً یک دو سه ماهی است از آن موقع که برنامه‌تان را دیدم نمی‌دانم چرا خیلی خلوت کردم!

ولی خب خدا را شکر خیلی حالم خوب است. خیلی حالم خوب است، و شعرهایتان هم که دیگر شعرها هستند، من قبلاً خیلی حافظ و سعدی و این‌ها گوش می‌کردم، یعنی استاد شجریان که می‌خواندند گوش می‌کردم و خیلی بیخودی مثلاً یک غمی من را می‌گرفت و گریه می‌کردم، اصلاً نمی‌دانستم این چه غمی بود! و حالا که برنامه‌تان را دارم گوش می‌کنم می‌فهمم که آن، من به‌خاطر آن من ذهنی، از آن عشقی که باید بوده فاصله گرفته بودم و آن غم ناخودآگاه می‌آمده به دل من پیامش را از طریق شعر و این موسیقی به من القا می‌کرده.

خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. وقت بقیه را هم نمی‌گیرم. برایتان از خدا بهترین‌ها را می‌خواهم. ان‌شاءالله که، مطمئنم که شرایطتان خیلی خوب است، و مخصوصاً از همه کسانی که در این برنامه حمایت می‌کنند، یعنی همان پشت صحنه‌ای‌ها، نمی‌دانم همه.

من خیلی هیجان‌زده هستم، خیلی خوشحالم آقای، نمی‌توانم به شما بگویم دکتر، نمی‌توانم بگویم استاد، که درمانگر اصلی خداست. من خیلی بیمار بودم، یعنی از همه لحاظ بیمار بودم، همه چیز را، این قدر بی‌مرادی به من رسید و از خدا ممنونم به‌خاطر این بی‌مرادی‌ها.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم بیننده:** که من را گذاشت پای برنامه شما. و خیلی از خدا ممنونم که این لیاقت را به من داد و این بی‌مرادی‌ها من را به این نقطه رساند. خیلی ممنونم وقت بقیه را هم نمی‌گیرم.



آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

## ۸- خانم مهتاب از لرستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

خانم مهتاب:

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را  
جنت المأوی و دیدار خدا  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

این معنی‌اش این است از هیچ‌کس هیچ چیزی نخواهید. هیچ‌کس! از همسرمان، بچه‌مان، هیچ‌کس، هیچ‌کس، فقط از خدا؛ از خدا هم خدا خودش را بخواهید.

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونی ست و، کُلی کاستن  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: فقط خدا خودش، درست است آقای، پدر عزیزم؟

چیست تعظیم خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

چیست توحید خدا آموختن؟  
خویشتن را پیش واحد سوختن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)



گر همی خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شب خود را بسوز  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: خوب ما اگر خداییت خودمان را می‌خواهیم بیایم این لحظه فقط تمرکزمان روی خودمان باشد. نه به همسرمان کاری داشته باشیم، نه به بچه‌مان. اصلاً خبر و سنی نکنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: من خودم می‌کنم خبر و سنی، یک مدت زیادی که خودم گذاشتم روی خودم کار می‌کنم، نگهبان خودم شدم. نمی‌کنم، دیگر خبر و سنی نمی‌کنم. فقط کار روی غزل‌ها را می‌خوانم، غزل‌ها را روزی چهار ساعت، پنج ساعت مثنوی می‌خوانم، همه‌اش کارم است. یک ساعت کارهای خانه را می‌کنم می‌نشینم فقط با ابیات کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهتاب: غزل‌ها را می‌خوانم، عشق می‌کنم، بعد آقای، پدر عزیزم یک ساعت، نه ده دقیقه طول نمی‌کشد این ذهن خودبه‌خود دارد کار می‌کند [خنده خانم مهتاب]. باید غزل‌ها را زیاد بخوانیم، زیاد! من هر برنامه هزار بار غزل‌ها را تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مهتاب: مثنوی‌ها را، مثلاً پدر عزیزم می‌خواهم بنشینم نصیحت کنم می‌گویم زیاد حرف نزنم. می‌گویم:

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع  
منتظر را به ز گفتن، استماع  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

منصب تعلیم، نوع شهوت است  
هر خیال شهوتی در ره بُت است  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن

استماع: شنیدن



خب این من باید تمرکز فقط روی خودم باشد. صحبت نکنیم این دهانمان، وقتی به زبان می‌آییم بزنیم توی دهانمان. دهان خودمان بزنیم. بگوییم بنشین من ذهنی برای خودت خودم. گفت وگو نکنیم. خدا حرف نمی‌زند تو هم حرف نزن. همین طوری، بعد می‌گوییم:

## جانا قبول گردان این جست و جوی ما را بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.

ای خدا، ای خدای بزرگ، خودت ای خدای بزرگ این من ذهنی یک مو است روی چشم ما را گرفته است روی عدم عزیزمان را گرفته، ما را نجات بده، ای خدا، ای حضرت مولانا.  
خب آقای شهبازی مزاحمتان نشوم دیگر.  
**آقای شهبازی:** خیلی ممنون، خیلی زیبا، آفرین! خداحافظ پس.  
**خانم مهتاب:** زیاد بلد هستم، منتها، ولی خب وقت بینندگان را نگیرم.  
**آقای شهبازی:** ممنونم، می‌دانم شما خیلی بیت حفظ هستید.  
**خانم مهتاب:** [ترجمهٔ صحبت خانم مهتاب با گویش لری] خدا کند ده سال از عمر من کم بشود و برای شما اضافه شود تا به داد این جوان‌های ما برسید.  
[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

## ۹- خانم لیلا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: آقای شهبازی یک غزلی بود می‌خواستم بخوانم و پیامش را که از آن گرفتم را به اشتراک بگذارم، ان‌شاءالله که بقیه هم بتوانند بشنوند و درس‌هایش را بگیریم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم لیلا: لیلا هستم از اصفهان زنگ می‌زنم، دفعه اولم هست. خیلی از شما تشکر می‌کنم بابت این برنامه، الان هفت سال است که همراهی می‌کنم با شما، قانون جبران هم حالا در حد توانم رعایت می‌کنم، خیلی خوشحال هستم به خاطر حضورتان در زندگی‌ام.

آقای شهبازی: بله ممنونم.

خانم لیلا:

معشوق به سامان شد، تا باد چنین باد

کفرش همه ایمان شد، تا باد چنین باد

زان لب که همی زهر فشاندی به تکبر

اکنون شکر افشان شد، تا باد چنین باد

آن رخ که شکر بود نهانش به لطافت

اکنون شکرستان شد، تا باد چنین باد

پیداش جفا بودی و پنهانش لطافت

پیداش چو پنهان شد، تا باد چنین باد

چون گل همه تن بودی تا بود چنین بود

چون باده همه جان شد، تا باد چنین باد

دیوی که بر آن کفر همی داشت مر او را

آن دیو مسلمان شد، تا باد چنین باد

تا لاجرم از شکر سنایی چو سنایی

مشهور خراسان شد، تا باد چنین باد

(سنایی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۸۷)



این غزل از سنایی است و حدود سه چهار روز پیش از یک عزیزی به‌عنوان هدیه در زندگی‌ام آمد و این قدر این غزل به جان من نشست که خیلی دوست داشتم که حفظش کنم، در حین حفظ کردن همین‌طور دوست داشتم انگار برای یکی از عزیزانم نیت کنم و این را بخوانم، قبلاً هم از این روش برای ارتباط برقرار کردن با عزیزانم تجربه‌اش را داشتم و چون تجربه‌اش را داشتم بیشتر مشتاق بودم که این کار را انجام بدهم، هر سِری که می‌خواهم این را حفظش کنم هدیه کنم به یکی از عزیزانم و از طریق ارتعاشات ارتباطم را با آن‌ها برقرار کنم، به آن صلح، به آن دوستی، به آن محبت و به آن وحدت دوست داشتن برسیم.

همان‌طور که هر بار هی به نیت یکی از عزیزانم می‌خواندم یک‌دفعه متوجه شدم که این بار برای ذهن خودم بخوانم برای این‌که با آن در صلح باشم، برای این‌که با آن یک ارتباط سالم داشته باشم این بار نیت کنم برای ذهن خودم بخوانم این را.

آقای شهبازی وقتی نیت کردم خواندم نمی‌دانم این حال را چه‌جوری اصلاً قابل توصیف نیست و یک حال خوش، یک حال خیلی خوبی به من دست داد و متوجه شدم که انسان خودش، حال خوش خودش از حال خوش همه اطرافیان اولویت دارد.

من وقتی حال خودم خوش باشد و خوب باشد می‌توانم این حال خوب را به دیگران هم انتقال بدهم ولی اگر خدا نکرده حال خودم خوب نباشد هر چقدر تلاش کنم که در بیرون دیگران حالشان را خوب جلوه بدهند یا به نظرم بیاید که دیگران باید حالشان خوب باشد تا حال من خوب باشد یک چنین چیزی حس کردم که انگار این نیست، نمی‌شود.

قانون دوم هستی‌شناسی را که در برنامه‌تان گفتید: «تغییر از درون به بیرون است نه از بیرون به درون» خیلی این‌جا به من کار داد، خیلی این غزل را وقتی خواندم خیلی از دید خودم را نسبت به دیگران را تغییر می‌داد و این را متوجه می‌شدم و این‌که از طریق ارتعاشات هم می‌توانیم یک رابطه خوب با ذهن خودمان داشته باشیم، یک رابطه خوب با اطرافیانمان داشته باشیم و می‌توانیم از طریق ارتعاشات اول ذهن همه اطرافیان را آماده کنیم، این را واقعاً با تمام جانم از شما این پیام را گرفتم که ذهن‌ها با هم در ارتباط هستند و اگر می‌خواهیم تأثیرگذار باشد حرفی یا آگاهی که می‌خواهید به طرف مقابل بزنید اول ذهنش را آماده کنید.

و من از طریق ارتعاشات این تجربه را خدا را شکر دارم که از طریق ارتعاشات اول با ذهن اطرافیانم ارتباط برقرار می‌کنم و بعداً این ارتباط و این آگاهی به زبانم می‌رسد و می‌بینم برایشان جذاب می‌شوند و می‌شنوند و پذیرای این آگاهی هستند و چقدر هم خوشحال می‌شوند وقتی یک آگاهی از شما دارند می‌گیرند، به عزیزانم هم انتقال می‌دهم و آن‌ها هم خوشحال می‌شوند.





خیلی بابت این برنامه از شما تشکر می‌کنم، شما دید من را، ذهن من را، عقل من را، همه را کمک کردید شما، مولانای عزیز، خدای عزیزم کمک کردید و این‌ها را در زندگی من تغییر دادید، تغییرش را در زندگی‌ام واقعاً دارم می‌بینم و روی فرزندانم خیلی دارم می‌بینم خدا را شکر، بچه‌هایم یک‌جورایی انگار همفکر شده‌ایم با هم دیگر، انگار همسو شده‌ایم.

قبلاً یک چنین چیزی در زندگی‌ام نداشتم و تجربیات تازه و شیرینی را دارم تجربه می‌کنم خیلی از شما ممنونم و می‌خواستم این حال خوش امروزم را که تجربه‌اش خیلی شیرین بود برایم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: عالی، عالی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]

۱۰- آقای جلیل از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای جلیل]

**آقای جلیل:** تازگی‌ها که آگهی همایش بزرگداشت حضرت مولانا را در آمریکا پخش می‌کردید، حسادت عجیبی

نسبت به کسانی

که در آن شرکت می‌کردند در وجودم احساس کردم.

**آقای شهبازی:** بله.

**آقای جلیل:** و با فضاگشایی که در اطراف این اتفاق داشتیم، این حسادت در وجودم به حسادت سازنده تبدیل

گردید.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای جلیل:** دیگر از ذهنم بیرون کردم که چرا من نمی‌توانم در آن شرکت کنم. فکرم به این سو رفت چرا ما

نمی‌توانیم با این همه عاشق مولانا در ایران، نتوانیم یک همایشی در تهران برگزار کنیم؟ بزرگانی امثال آقای

شهرام طادی و خانم فریبا خادمی و ده‌ها بزرگ دیگر در تهران، در صورت همکاری هر یک از ما می‌توانند این

امکان را فراهم نمایند.

به‌عنوان مثال، هر یک از ما با ریختن دویست هزار تومان به حساب یکی از این عزیزان، می‌توانند یک سالن

ورزشی یا میدان ورزشی بیست هزار نفری را تهیه کنند و به آرزوی ما به دیدن یاران گنج حضور از نزدیک، که

روح حضرت مولانا در آن‌ها تجلی پیدا کرده، یک شهر آسمانی را در زمین ببینیم.

از اول که با برنامه گنج حضور آشنا شدم بزرگترین آرزویم دیدن آقای شهبازی از نزدیک بود. ولی اکنون معنویت

آقای شهبازی در هزاران تن تکثیر شده، از شمال تا جنوب، از شرق تا غرب ایران، از بچه‌های سه چهارساله تا

نوجوانان عشق، در خواهران و برادرانم، و مادران و پدرانی که با تلاش‌های شبانه‌روزی خود این عشق را در

فرزندان خود زنده می‌کنند. و با ایمان و یقین به فرموده قرآن کریم که «هُوَ مَعَكُمْ»، «او با ماست.»

**«هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ.»**

«او با شماست هر جا که باشید.»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴)

و اگر ما حرکت کنیم او کارها را درست خواهد کرد. با این رؤیاهایم که آرزومندم نوه‌هایم را، پسرانم را، دخترانم

و برادرانم و خواهران آسمانی‌ام را از نزدیک ببینم.



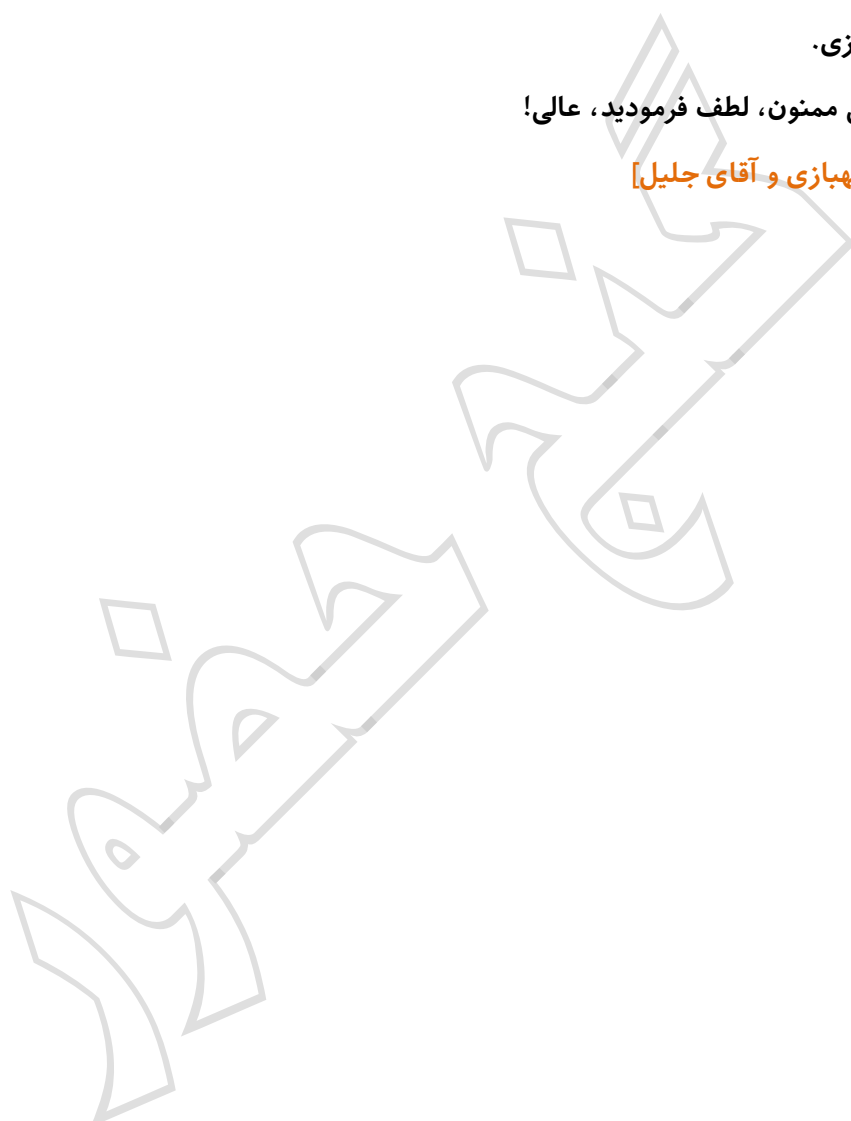
دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهر  
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۱)

انرژی که از این دیدار خواهیم گرفت ما را برای یک سال در مقابل من‌ذهنی‌های دیگر و من‌ذهنی خودمان بیمه خواهد کرد. ان‌شاء‌الله.

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف فرمودید، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای جلیل]



## ۱۱- آقای متین از آذربایجان شرقی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای متین]

**آقای متین:** من بعضی شعر داشتم مثلاً، بعضی وقت‌ها یک کم اشکال داشتم، به برنامه شما نگاه می‌کردم و خودم را اصلاح می‌کردم مثلاً این شعر برایم خیلی تأثیر گذاشت که می‌گوید:

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

**آقای شهبازی:** بله بله!

**آقای متین:** در این شعر من این را یاد گرفتم که اگر ما خیلی ستیزه کنیم و از خدا تشکر نکنیم و بگوییم که خدایا چرا این کار را کردی؟ خداوند هم مثلاً می‌گوید که، ببخشید من یک کم استرس دارم، نمی‌توانم.

**آقای شهبازی:** یک نفس عمیق بکشید، اسمتان چیست گفتید؟

**آقای متین:** چشم، چشم. متین، متین.

**آقای شهبازی:** متین، آقا متین، بله بفرمایید!

**آقای متین:** یازده‌ساله هستم.

**آقای شهبازی:** یازده‌ساله، بله!

**آقای متین:** شعر بعدی که می‌گوید:

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد  
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

**آقای شهبازی:** بله.

**آقای متین:** می‌گوید اگر ما در این زندگی همه رویدادها برای ما اتفاق می‌افتد، خداوند در هر اتفاقی ما را امتحان می‌کند که ببیند چگونه جواب می‌دهیم به او، و ما هم باید صبور باشیم در برابر اتفاقات خوب و بد.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای متین:** و باید ستیزه نکنیم. من خیلی این برنامه را دوست دارم. مامانم هم همیشه گوش می‌کند. صبح‌ها که بلند می‌شوم از خواب می‌بینم مامانم نشسته و دارد به برنامه شما نگاه می‌کند.

**آقای شهبازی:** خیلی خوب، آفرین!

**آقای متین:** بابایم هم بعضی وقت‌ها شب‌ها گوش می‌کند. مامانم زنگ زده بود در برنامه نهصد و شصت، بله.



آقای شهبازی: نهصد و شصت.

آقای متین: من هم اولین بارم هست دیگر. نقاشی شما را هم کشیده بودم و به شما فرستاده بودم فکر کنم یادتان باشد.

آقای شهبازی: آهان، یادم نیست الآن، حالا می‌روم نگاه می‌کنم، چشم. خیلی زیبا!

آقای متین: من در این برنامه دیگر دانستم که چگونه زندگی خوب‌تری داشته باشیم و بدون دعا و ستیزگی مشکلات زندگی را حل کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای متین: این‌ها را همه را از شما یاد گرفتم که ما باید به شما اصلاً صدتا قول بدهیم که شما این صدتا کلمه‌ها را به ما یاد دادید که چگونه در برابر اتفاق‌های خوب و بد ستیزه نکنیم و در برابر آن‌ها صبور باشیم. ما این‌ها را از شما یاد گرفتیم، باید از شما خیلی سپاس‌گزار باشیم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی، خواهش می‌کنم!

آقای متین: ممنون. دیگر وقت دوستان را نگیریم، من هم با شما خداحافظی می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای متین]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖